

چگونه در بورس، دومیلیون دلار بدست آوردم؟

نویسنده:

نیکلاس دارواش

مترجم:

ساناز قهقرایی زمانی

نشر چالش

فهرست مطالب

- ۱- مقدمه ۵
- ۲- قمارباز ۷
- فصل ۱: دوران کانادایی ۹
- ۳- فاندامن‌تالیست ۲۵
- فصل ۲: ورود به وال استریت ۲۷
- فصل ۳: اولین بحران من ۴۹
- ۴- تکنیکالیست ۵۷
- فصل ۴: پایه گذاری تئوری چهارچوب‌ها ۵۹
- فصل ۵: تلگراف‌ها ۷۵
- ۵- تکنوفاندامن‌تالیست ۹۳
- فصل ۶: در بازار کاهشی کوچک ۹۵
- فصل ۷: فرضیه من جواب داد ۱۰۵
- فصل ۸: اولین نیم میلیون دلار ۱۲۱
- فصل ۹: دومین بحران من ۱۳۳
- فصل ۱۰: دو میلیون دلار ۱۴۷
- ۶- مصاحبه با مجله تایم ۱۶۱
- ۷- ضمائم ۱۶۵
- تلگراف‌ها ۱۶۵
- نمودارها ۱۷۱

مقدمه

چگونه یک مهاجر مجارستانی، که به شغل رقاصی در کلوپ‌های شبانه نیویورک مشغول بوده، بدون داشتن هیچ دانش و پشتوانه‌ای و بی‌هیچ حمایتی از سوی بازیگران بزرگ بازار بورس، توانسته به کسب ثروتی بیش از دو میلیون دلار، از این بازار نائل شود، آن هم در حالی که بخش بزرگی از آن را در طی یک مسافرت شغلی به دور دنیا، خلق کرده است.

این کتاب، چگونگی این واقعه را شرح می‌دهد و شما را به شگفتی وا می‌دارد که چگونه یک فرد می‌تواند با شناسایی و بررسی اشتباهات گذشته و درس گرفتن از آنها، راه موفقیت خود را هموار کند و به پیروزی برسد و این نکته، نه تنها در بورس، که در هر زمینه‌ای از زندگی، از مهمترین رازهای موفقیت است.

این کتاب حاوی نکات بسیار ارزشمندی است برای کسانی که قصد ورود و بقا در بازار بورس را دارند.

فصل یک

دوران کانادایی

نوامبر سال ۱۹۵۲ بود. من در محله «لاتین کوارتر» منهن در نیویورک مشغول اجرای برنامه بودم که مدیر برنامه‌هایم با من تماس گرفت و گفت یک پیشنهاد اجرای برنامه رقص برای من و همراه رقصم، جولیا، از یک کلوپ شبانه در تورنتو دریافت کرده است.

پیشنهاد از طرف دو برادر دوقلو به نام‌های آل و هری اسمیت که صاحبان کلوپ بودند، مطرح شده بود. شرایط آنها کمی غیر عادی به نظر می‌رسید زیرا پیشنهاد کرده بودند که به جای پول به من سهام بورس بدهند. من در زمینه شغل خودم یعنی نمایش سابقه کار تجاری داشتم اما این یک پیشنهاد تجاری عجیب بود.

با پرس و جوی بیشتر در مورد پیشنهادشان، فهمیدم که در نظر دارند به جای دستمزد، تعداد ۶۰۰۰ سهم از شرکتی به نام بریلند را به من واگذار

کنند. بریلند نام یک شرکت معدنی در کانادا بود و ارزش هر سهم آن در آن زمان چیزی در حدود ۵۰ سنت برآورد می‌شد.

در آن زمان تقریباً تنها چیزی که از سهام می‌دانستم این بود که قیمت آن بالا و پایین می‌رود. بنابراین به دلیل نگرانی از کم شدن ارزش سهم بریلند از برادران اسمیت خواستم که تضمین بیشتری به من بدهند به این معنی که اگر قیمت سهم از ۵۰ سنت کمتر شد کسری آن را جبران کنند. آنها این تضمین را برای یک دوره ۶ ماهه قبول کردند.

پس از آن، شرایطی پیش آمد که من مجبور شدم آن برنامه را در تورنتو لغو کنم. احساس ناخوشایندی به خاطر ضرری که به برادران اسمیت وارد کرده بودم، داشتم بنابراین برای نشان دادن حسن نیتم پیشنهاد کردم که سهامشان را بخرم. چکی به مبلغ ۳۰۰۰ دلار برایشان فرستادم و صاحب ۶۰۰۰ سهم از شرکت بریلند شدم.

مدتها گذشت و من این موضوع را فراموش کردم. تقریباً ۲ ماه بعد بود که یک روز هنگام مطالعه روزنامه، خیلی اتفاقی نگاهی به قیمت سهام انداختم و ناگهان با دیدن قیمت سهم بریلند از جایم پریدم. قیمت هر سهم از ۵۰ سنت به ۱,۹۰ دلار رسیده بود.

چند روز بعد همه سهامم را یکجا فروختم و سودی بالغ بر ۸۰۰۰ دلار بدست آوردم.

ابتدا نمی‌توانستم اتفاقی را که رخ داده بود، باور کنم. برایم مثل یک معجزه بود. احساس مردی را داشتم که برای اولین بار در یک بازی شرکت می‌کند و با شانس یک تازه‌کار، همه را می‌برد. سپس از خودش می‌پرسد «آیا باز هم اتفاق خواهد افتاد؟»

به این نتیجه رسیدم که فرصت بسیار خوبی را در تمام عمرم نادیده گرفته‌ام. همانجا تصمیم گرفتم که وارد بازار بورس بشوم. پس از آن نیز هرگز از این تصمیم پشیمان و منصرف نشدم هرچند آن روز درباره مشکلات

موجود در این جنگل ناشناخته چیزی نمی‌دانستم.

در آن دوره، من حقیقتاً هیچ اطلاعی درباره بازار بورس نداشتم. حتی نمی‌دانستم که بازار بورس در نیویورک هم وجود دارد و همه آن چیزی که می‌دانستم محدود به شنیده‌هایم درباره بورس تورنتو و آن هم به طور خاص، سهام معادن بود.

از آنجا که بورس تورنتو برایم شانس به همراه آورده بود تحت تأثیر یک حس خرافی می‌خواستم که کارم را در بورس، در همان جا ادامه بدهم.

اما چطور باید شروع می‌کردم؟ چگونه باید سهمی را برای خرید پیدا می‌کردم؟ نمی‌شد آن را با قلاب به دام انداخت. می‌دانستم که باید در این زمینه اطلاعاتی کسب کنم. اما چگونه باید این کار را می‌کردم؟ در آن زمان کسب اطلاعات مفید برای یک آدم معمولی کار سخت و تقریباً غیرممکنی بود.

فکر می‌کردم که اگر از افراد زیادی در دور و اطرافم سؤال کنم می‌توانم به نتایج خوبی برسم. می‌توانستم با سؤال کردن مداوم، از دانش و اطلاعات افراد مطلع شوم.

بنابراین شروع کردم به سؤال کردن درباره بازار بورس، از هرکس که می‌توانستم. در اثر کار در کلپ‌های شبانه با آدم‌های ثروتمندی آشنا بودم و مطمئن بودم که آدم‌های ثروتمند حتماً چیزهای زیادی می‌دانند.

به سراغ آنها رفتم. یک سؤال همیشه ورد زبانم بود. «آیا شما سهم خوبی را می‌شناسید؟» و آن را دائماً از افراد می‌پرسیدم.

به نحو عجیبی به نظر می‌رسید که هرکس لااقل یکی را می‌شناخت. ظاهراً در آمریکا من تنها مردی بودم که اطلاعات دست اول خودم را درباره بورس نداشتم.

با اشتیاق به چیزهایی که می‌گفتند گوش می‌دادم و نصیحت‌هایشان را خیلی با علاقه و اعتقاد دنبال می‌کردم.